

كشتى چو بشكند چه زيان تخته پاره را . ( خردى گرین كه خرد ز آفت مسلم است . . . )  
 وحید قزوینی . رجوع به زبادی كو كلاه . . . . . شود .

### كشتى چو شكست خواجه را در دریا

مشكى پر باد به ز انبان زرش . واعظ قزوینی .

۵ نظیر: در میان خشك و ريك روان      تشنه را در دهان چه در چه صدف  
 . مرد بی توشه كاوفتاد از پای      در كمر گاه او چه زر چه خرف . سعدى .  
 كشتى شكستگانرا هر موج ناخدايى است ( آوازه طلب را خضر است هر  
 گياهمي . . . ) صائب .

### كشتى شكسته باد مخالف كناره دور

۱۰ نر هردى است پنجه كه با نا خدا زنييم . قاننى .  
 كشش چو نبود از آن سو چه نبود كوشیدن حافظ .  
 رجوع به تا كه از جانب معشوقه . . . . . شود .

### كشك در پوست ميرد ليك افعى پوست بگذارد

۱۵ تو كم ز افعى نه در پوست چون ماندى بجامالش . خاقانى .  
 رجوع به از خلاف آمد عادت . . . . . شود .

### كشك چه پشم چه . در انكار گفته يا كرده گویند .

عشق چه و كشك چه و پشم چه فروهل      و سراس تو عرض من و خون تو هدر كرد . قاننى .  
 كش كش است چه زر كش چه كوت كش . نظیر: قبا سفید قبا سفید است .  
 دوغ و دوشاب يكيست .

### ۲۰ كشمشك آهسته بيا آهسته برو كه گربه ساخت نزند .

كشور آباد نگرده بدو شاه      بشكند از دو سپهدار سپاه  
 ( . . . ) از دو بانو چو شود آشفته      خانه اميد مدارش رفته  
 رنج طفل است ادای دو اديب      مرك رنجور دواى دو طيب . جامى .  
 رجوع بدو پادشاه در اقلیمی . . . . . شود .

۲۵ كشوريرا دو پادشه فره است ( . . . در يكى تن يكى دل از دويه است . ) سنائى .  
 رجوع بدو پادشاه در اقلیمی . . . . . شود .

كشى افعى و بچه اش پرورى      بديوانگى مانند اين داورى . فردوسى ؟  
 رجوع بافعى كشتن و بچه نگاهداشتن . . . . . شود .

## کعبتین کسیرا مالیدن • مثال :

- سرالقیها عصای کلک من روشن کند معجزش چون بازمالد کعبتین ساحری • اخصیکتی • خواست [ شرف الدین خوارزمی ] تادریارغو ، باکورگوز [ حاکم ایران از جانب مغول از ۶۲۸ تا ۶۴۱ ] سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را بازمالد که زفانش درششدرکالات و روانش درحجاب دهشت و خجالت ماند • جهانکشای جوینی •
- ۵ کعبه کجاورهروی نی سوارها ( باخامه کی توان ره وصف توقع کرد... ) واعظقروینی • کعبه و دیر هر دودر کاراست آسیارا دو سنک می باید • سراج قری • کفاره شرابخوریهای بی حساب هشیار درمیانه مستان نشستن است • صائب • کفاف کی دهد این بادهها بمستی ما ( ... خم سپهر نهی شد زمی پرستی ما • ) کفک ادبک لئفساک ما تکرهه لغیرک • علی علیه السلام •
- ۱۰ کف بر سر بحر آید و در دانه پیایاب ( جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری... ) خاقانی • کف پاش میخارد • نظیر : تنش میخارد • کفتارخانه نیست • رجوع به میل کفتار... شود •
- ۱۵ چو کفتاری که بندندش بعدا همی گویند کاینجا نیست کفتار • ناصر خسرو • کف دست که موندارد از کجاش میکنند • رجوع به از برهنه پوستین... شود • کف دستم را بو نکرده بودم • غیب نبیدانستم • کف دستم میخارد - پول پیدا خواهی کرد • کفران النعمه مزیلها • علی علیه السلام • رجوع به شکر نعمت نعمت... شود •
- ۲۰ کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی ( در نط ثنای تو ذکر عدو چرا کنم... ) سیف اسفرنگ • کفر سی رهان • رجوع بهما کفر سی رهان • شود • کفرش بالا آمدن • نهایت خشمکین شدن • کفر کافرا و دین دین دارا ( ... ذره دردت دل عطار را • ) عطار • کفر نشده است • کفری نگفته ام • نمل :
- ۲۵ عمادی از تو چندان درد خورده است که بر هر موی او صدگونه درد است ز تو کر لاف زد کفری نگفته است ترا گر دوست شد خونگی نکرده است • عمادی شهرباری • کف رود آید ولی دریا بجاست • ( حلم ایشان کف بحر حلم ماست... ) مولوی •

### کفش آهنی و عصای پولادی . اشاره :

موزه ز آهن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا یعنی بر عدو جوشن چو چادر کرده اند . احمد بن حامد کرمانی .

### کفش از دستار ندانستن ، نشناختن . تمثیل :

چو آسمان و زمین را بانیا بنواخت یکی از این دو ندانست کفش از دستار . ظهیر .

کفش پا را می شناسد . چرا کفش دیگران رامی پوشید .

کفش پینه دوز پاشنه ندارد . رجوع به کوزه گراز . . . شود .

کفش تنک دارد پای را تنک ( برونکش یا از این گهواره تنک که . . . ) نظامی .

کفش تو شود پاره بر من چه حرج دارد . داره مخفف دارد است .

کفش زان پا کله آن سر است ( روز عدل و عدل و داد اندر خوراست . . . ) مولوی .

نظیر : کله بر فرق زبید کفش در پای .

کفش عیسی مدزد و از اطلس خرا او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر : لا تزن ولا تصدق . نه سر مرا بشکن نه کردو دامنم بریز .

### کفش کرا می باید . تمثیل :

ای صبر بگفتی که چو غم پیش آید خوش باش که کار تو ز من بکشاید

رفتی چو کلاه گوشه غم دیدی ای صبر کنون کفش کرا می باید . مجیر یلفانی .

کفش مهمان چون بخواهی برد مهمانی چه سود ( بی غرض کرا نخواهی داد

نانی در جهان . . . ) اوحدی .

### کفش و عصای آهنین کردن و دنبال کسی رفتن . اشاره :

کفش از آهن ساخت تیرت وز بی بدخواه رفت . کاتی . رجوع به کفش آهنی . . . . شود .

کفشها جفت حرفها مفت . بمزاج و کتاب ، گفته های تو نه نیوشم و حضور تو

را نیز نخواهم .

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری . خواجه بربارت

دوستی رفت . غلامرا پیر داشتن کفش همراه برد . مبرزان اکرام را خربزه شیرین و شاداب

پیش آورد مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خربزه بخواند که تن فربه کند و

برقوت پشت بیفزاید و سنده معده براند و سنگ کرده بریزاند و کم کم خربزه بخورد تا قسمت رویین

بنایت رسید . سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندانها را

جلا دهد و بر روشنی چشم بیفزاید و پوستها را بدندان نشیدن گرفت . غلام که تا آنوقت امبد میکرد

از خربزه یا اقلًا پوست آن بخشی بدورسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت . . . . .

**کفشها را میجوری .** خواجه نیکوخدمتی غلام خویش را بر سر ایجن می سود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را کجائی فرسم چون در راه بجزئی توجه ندارد لحظه رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد . حضار درخواست مشاهده امر عجب کردند . خواجه غلام را مأمور ارسال پیام محلی دور کرد . غلام برقت . خواجه سخنان میگفت اکنون بفلان گوی رسیده از فلان بر زن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد . و از در بندی چنان بر آمد از آن محلت نگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بیهمان گذر رسید و اینک بر در است . غلام را آواز داد غلام حاضر بود . خواجه دیگر حضور داشت شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود . غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیابم . خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحضورین بعمل ایبات کردن خواست و غلام را تنهع معهود براهی دور فرستاده و بیوسه بحضور مسافت یموده غلام را تعیین کرد و پس از ساعی گفت اینک غلام حاضر است و غلام را بخواند غلام بر در بود . خواجه بهایت خرسند شده برسد فرمان انجام کردی ؟ گفت آقا از آنوقت . . . یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها بچسب میکنم و نمی‌توانم .

### کفک صابون چو تف خور نکند جامه سفید

**کافر قرصه خور قرصه صابون نکند .** فلکی . ۱۵

کفگیر نه دیک خورده است . نظیر : حته اش خالی شده است .

کفم نه سرم نه . نظیر : بی مایه فطر است . از شما عباسی ارما رقاصی .

**کفن پیاور و تابوت جامه نیلی کن** ( . . . که رور کار طیب است و عافیت

بیمار . ) سید محمد عرفی

**کفن حله شد کرم بهرامه را** کز ابریشم تن کند جامه را . مسوب برودکی . ۲۰

کفن دزد شب از مرده ترسد و روز از زندگمان برمد . از مجموعه امثال طبع هند .

**کفی المرء قبل ان تعد معاویه** . ( و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها . . . ) نقل از

ادب ابوالحر .

**کفی بالشیب داء** . علی علیه السلام .

**کفی بالشیب فاعیا** . علی علیه السلام . ۲۵

**کفی بالظفر شفیعاً للمذنب** . علی علیه السلام . نظیر : فمن عفا فاصح فاجره علی الله .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۴۸ . العفو لا یزید العبد الا عزاً فاعفوا یعزکم الله . حدیث . العفو

زکوة القدره . علی علیه السلام . اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدره علیه . علی

عليه السلام . در عفو لذت‌یست که در انتقام نیست . القدرة تذهب الغبط . الکریم من عفی عن قدره .  
و اذا ملکت فاسمع .

**کفی بالمرء اثما ان يحدث بكل ماسمع .** حدیث .

**کفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا .** علی علیه السلام . اقتباس :

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است  
فان كنت ما تدری متى انت میت و قبرك لا تدری بای مکان  
فحسبک قول الناس فیما ملکتہ لقد کان هذا مرّة لفلان .

**کفیده شود سنک تیمار خوار ( کفیدش دل از غم چو آن کفنه نار . . . )** رودکی .

**کفی للحسود حسده .** علی علیه السلام .

**کل آت آت .** مثل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت پیش چشم کل آت آت گشت . مولوی .  
زانکه غیر حق همه گردد رفات کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .  
نظیر : رفتنی میرود و آمدنی میاید شدنی میشود و غصه بما میماند .

**کلاغ از وقتی بچه دار شد شکم سیر بخون ندید .**

**کلاغ امساله است .** گویند کلاغی بوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود

بیدرنک پرواز کن چه باشد که زدن تورا از زمین سنک بردارد . جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن  
باید چه تواند بود از پیش سنک در آستین نهان داشته باشد . نظیر : اشری الشر صفاره . صفراها  
شرها . الحذر قبل ارسال السهم . احذر من غراب .

**کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خود را هم فراموش کرد .**

۲۰ مثل : خاقانی آنکسانکه طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مار جوبه کند تن بشکل مار کوزهر به دشمن و کومهر به دوست . خاقانی .  
کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد . نظامی .  
رجوع بمسکین خرن آرزوی دم کرد . . . . . شود .

**کلاغ روده خودش در آمده بود میگفت جراحم .** رجوع به اگر ببا بیل

۲۵ زنی . . . . . شود .

**کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند .** نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد .

**کلاغها سیاه می پوشند !** نظیر : پشت چشمپام باز میماند !

**کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشترا فراموش کرد .** نظامی .

رجوع به آن یکی خر داشت . . . . و رجوع به کلاغ رفت . . . . شود .

**کلام اللیل یمحوه النهار .** ( فقلت الوعد سیدتی فقلت . . . ) ابونواس . مثل :

بندہ گستاخی نخواهد کرد  
میح دانی که یاد هست امروز  
به شب روئی سگالشهای اعدا  
آن ندم را ظلمت و غم بست بار  
گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا  
شب سپاه اندر کشد چون روز را بت بر کشد

گر ترا سوی عفو باشد میل  
رای عالیت را کلام اللیل . انوری .  
کلام اللیل یمحوه النهار است . ادیب صابر .  
یس کلام اللیل یمحوه النهار . مولوی .  
گفت نشیدی کلام اللیل یمحوه النهار . خواجه نظام الملک .  
گفته اند آری کلام اللیل یمحوه النهار . معزی .

**کلام الملوك ملوك الکلام .** گفته ار پادشاهان پادشاه گفتار هاست .

**کلام المعتل غیر صحیح .** مثل : امید دارد که اصحاب فصل الخطاب . . . ذیل اغضا

بر این عبارت ناقص مختل که نمره شجره احو نیست معتل و کلام المعتل غیر صحیح اندازند . از العراضه . نظیر :

**کلانرا بیاید غم خرد خورد .** مرحوم ادیب .

**کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد .** از مجموعه امثال طبع هند .

**کلاه احمد بر سر محمود می نهد .**

**کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن .** مثل :

جهان کلاه ز شادی بر افکند گر تو  
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه  
بر هوا می افکند نسرين کلاه از ابتهاج  
تا چو باد نو بهاری مزده گل میدهد

بہفت قلما افلاک سر فرود آری . طہیر .  
اگر ز روی تو عکسی بحام ما افد . حافظ .  
لب نیاید فراہم غنچه را از ابسام  
لالہ می اندازد از شادی کله را بر هوا . سلمان ساوجی .  
کلام خویش ز شادی بر آسمان انداخت . سنجر کاشی .

**کلاه بر کسی گذاشتن .** گول کردن . فریفتن .

**کلاہت را پیش خودت قاضی کن . کلاہت را قاضی کن .** رجوع به کلاه را قاضی . . . . شود .

**کلاہت را بالا بگذار .** بطنز و عاب . مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب یا زیر

دست موجب این رسوائی شد . در قدیم بجای این تعبیر میگفته اند . سر بفراز . مثال :

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای  
صحبت کودکت ساده زنج را مالک  
می و قنار و لواطہ بطریق سه امام

شاعری گوید شطریج حلال است باز  
نیز کرده است ترارخصت و داده است جواز  
مرترا هر سه حلال است هلا سر بفراز . ناصر خسرو .

**کلاه درہم رفتن .** پنداشی و خلاقی در میان آمدن .

کلاهرا برای سرما و گرما سر نمیگذارند . مرد باید غیور باشد .

کلاهرا قاضی کردن . انصاف از خویش دادن .

کلاهرا که به هوا انداختی تا بسر بر گردد هزار چرخ خورد . مثل :

شنیده که کلاهی جو بر هوا فکنی هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر . قاآنی .

نظیر : در انداز سنگی بیلا دلیر دگر گون شود کار کاید بزیر . نظامی .

رجوع به سیب را که آسمان ... شود .

کلاه رفعت و تاج سلیمان بهر کل کی رسد حاشا و کلاه . مولوی .

کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (۹) نیازمند بودن (۹)

مثل : آنکه به پشمینه بردشان ز راه پشم ندارند مگر در کلاه . خواجو .

در کلاه تو هیچ پشمی نیست ای کلاه تو چون سر پدرت . کمال اسمعیل .

گر مرا خواجه به نخاس برد برآیند بهمسنگ کهر

تو مرا یافته بی همه شغل نیست اندر کلهت پشم مگر . فرخی .

کلاهشرا پس معرکه گذاشتن . منلوب کردن . بی بهره کردن .

نظیر : من نیستم آن گل کز آب زرقت تازه شومد شاخ و بار و بالم

حق است و حقیقت به پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم . ناصر خسرو .

کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن . نامشروعی را جلیل صورت شرعی دادن .

رجوع بجلالش میکنم ... شود .

کلاه کسی را بر داشتن . مالشرا یا قصد عدم اداء بقرض گرفتن .

کلاه کل را آب برد گفت ب سرم فراخ بود .

کلی را سر از زخم ناسور بود ز خارش توانش ز تن دور بود

کنار یکی رود خارید سر کلاهش فتاد اندران رود در

جو ناچار نومید شد از کلاه درون آه آه و برون فاه فاه

یاران چنین گفت کاین رشکلاخ بد از بهر این کله کل فراخ . ملک الشعراء بهار .

کلاه گوشه خورشید چون پدید آید

ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه . ازرقی .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی . رجوع به اگر بابا ییل

زنی ... شود .

### کل الصيد فی جانب الفراء (یا) فی جوف الفراء . مثل :

صدمه و صد شکرسان در حاسته اندریوسعان      الصید حل او صغرفه الکل فی جوف الفراء . مولوی .

### کل العداوة قد ترجی امانتها      الا عداوة من عاداك من حسد .

ظیر : تو ام آنکه با آرام اندرون کسی      حسود را حکم کور خود رنج در است . سعدی

۵      **کل امرء بما کسب رهین .** قرآن کریم . سوره ۵۲ . آیه ۲۱      ظیر : بری را بنای خود

آورد . رجوع به از مکاتب عمل . . . شود

**کل امرء فی بینه صبی .** همه مردان در حاضه خود کودکان باشد . یعنی سنگینی و وقار را

در خلوت یکسو بپند .

۱۰      **کل اناء یرشح بما فیه (یا) ینضح بما فیه ؟** رجوع به از کوره همان برون راود .

و رجوع به از حم سر که سر که . . . شود

**کل بلاء لا یدوم یسیر .** ( این سائی دهر عرمت بصرا و . . . )

**کلب الیهود خیر من اهل السوق .**

**کلب لیسد خویش ریش خویشرا** ( ناد کرد او عشق دور اندیشرا . . . ) مولوی

رجوع در حم سر سک . . . شود

۱۵      **کل بود آن کز کله سازد پناه .** ( آنکه رلف و حعد رءا باشدش چون کلاهش

رفت خوشتر آندس مال و زر سر را بود همچون کلاه . ) مولوی      رجوع سر کل را

کله پناه بود ، سود

**کل حزب بما لیدهم فرحون .** قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۵۵ .

رد باجهائی است پنهان در جهان      ناه باه باه باه ان آسمان

۲۰      هر گره را بردابی دیگر است      هر روس را آسمانی دیگر است

هر نکی از حال دیگر بی حر      ملک ا بهای بی نان و سر

این در آن حیران که او از چست حوش      وان در این خمره که حیرت چیشش . مولوی .

**کل ذات سوار خالة**

**کل را کوزو ترکمان را مو نیز (؟) تمثل :**

۲۵      خر سر خمتانه ریش را بر      کل را کوراست و ترکمان را مو بر ؟ سورنی .

**کل سر جاوز الاثنین شاع** ( . . . کل عام لس فی القرطاس صاع . ) علی علیه السلام .

تمثل : آعلان رورب خریدم این متاع      کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .

گفت لیکن فاش گردد از سماع      کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی



اذا جاوز الاتنين سر فانه  
فلا تامل بسرك كل سر  
گفت هر رازی نشاید باز گفت  
در بیان این سه **سک** جنبان لب  
کاین سه را خصم است بسیار و عدو  
ور بگوئی با یکی گو الوداع  
شایدستی که هر سر کز دو بگذشت  
حکیمی گفت کان دو جز دواب نیست  
بسا سر کز دو لب افتد به بیرون  
اشاره: عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت  
و سرک ما کان عند امره  
**کل سرور لایدوم حقیر** . ( و ان سرنی لم ابتهج بسروره و . . . )

### کل شاة برجلیها معلقه . تامل :

خصم را گوهر چه خواهی کن که در تدبیر ملک  
آن خبردانی خداوند که دائم کل شاة . انوری .

رجوع به بز را بیای خود . . . و به از بدو نیک کس . . . شود .

### کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قدر . قاعدة فقهی .

### کل شیئی لك حلال حتی تعلم انه حرام . قاعدة فقهی .

### کل شیئی مطلق حتی یرد فیہ النهی . قاعدة فقهی .

### کل شیئی من الجہیل جمیل . نظیر :

### کل شیئی من الظریف ظریف .

حیله هاشان جله حال آید لطیف  
کل شیئی من ظریف هو ظریف . مولوی .

### کل شیئی هالك الا وجهه . قرآن کریم - سورة ۲۸ . آیه ۸۸ .

اقتباس: می نماید در جهان یک بار مو  
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

وز ملک هم بایدم جستن ز جو  
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

عقل که ماند چو باشد سر نه او  
کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

نظیر: داده خود سهر بستاند  
هش الله جاودان ماند . سنائی .

### کل شیئی یرجع الی اصله . تامل :

باصل باز شود فرع و هست نزد خرد  
سراین حدیث مسلم هم این مثل مضروب . ادیب صابر .

نظیر: باز گردد باصل خود هر چیز .

**كل شئی یوخص اذا كثر الا الادب فانه اذا كثر غلی .**

**كل صموخ بیوض و كل اذون ولود .**

**كل طایر یطیر مع شكله .** از قابوسنامه .

**كل طویل احمق .** تمثیل :

- قوس گفت ارکوتهم من کوتهان معجب بوند  
 تودرازی و دراز احمق بود ای هوشیار . اسدی .  
 کردن و ریش و قد و پای دراز  
 از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .  
 اشاره : يك ره بدو پاره دست کونه کن  
 این عقل دراز قد احمق را . سنائی .  
 زمن فراق تو اصریر می کند چه عجب ( کذا )  
 دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل .  
 ۱۰ نظیر : الاحق من طال و طالت عنقه . بالای دراز را خرد کم باشد . و رجوع باسب تازی اگر  
 ضعیف . . . . شود .

**كل علم لیس فی القرطاس ضاع .** علی علیه السلام . نظیر: قیدوا العلم بالکتابه . محافظ

فرّ و ما کتب قر . و رجوع به العلم صید . . . . شود .

**كل قصیر فتنه .** نظیر : اشری الشر صغاره . عجب من ان یجئ من جعن خیر . مردم

۱۰ کوتاه معجب باشد و نا بردبار . اسدی . قوس گفت ارکوتهم من کوتهان معجب بوند . اسدی .

که زرمح بلند قد باید آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمین .

و رجوع باسب تازی اگر . . . . شود .

**كل كلب بیابه نباح .** رجوع به سك در خانه خود . . . . شود .

**كلك متقاد حسام است .** تمثیل :

۲۰ كلك متقاد حسام است و نباشد بس عجب كلك نواب تراگر انقیاد آرد حسام . سوزنی .

رجوع به عروس ملك کسی . . . . شود .

**كلما ثبت قدمه امتنع عدمه .** نظیر : هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . حافظ .

**كلما حکم به الشرع حکم به العقل .**

**كلما فی الكون و هم او خیال او عکوس فی المرایا و الزلال .**

۲۵ شبیه به : از خیالی نامشان و تنکشان وز خیالی صلحشان و جنگشان

یس جهانی بر خیالی بین روان . مولوی .

**كلما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان .** ( . . . مالم یذک عنه قائم

البرهان . ) شیخ الرئیس ابوعلی سینا .

كلما لا يضمن بصحيحه لا يضمن بفاسده . مثل هبه و مال القمار و غيره .  
 كلما ميز تموه باو هامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم .

على عليه السلام .

نظير : ترا هر چه بر چشم بر بگذرد بکنجد همی در دلت با خرد  
 چنان دان که بزبان نیکی دهش جز این است و از این مگردان منش . فردوسی .  
 آنچه پیش تو غیر آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست . سنائی .  
**كلما هو آت آت . ( من عاش مات و من مات فات و ... ) حدیث .**

**كلم الناس على قدر عقولهم .**

اشاره : یست میگویم باندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول . مولوی .  
 ۱۰ نظیر : اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیا امرنا ان نخطب الناس على قدر عقولهم . حدیث .  
 بقدر عقل هر کس گوی با وی اگر اهلی مده دیوانه را می . ناصر خسرو .  
 چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد . مولوی .  
 لاتفعل و افعل نکند چندان سود چون با عجمی کن و ممکن باید گفت .

**كل مبدول مملول .**

۱۵ **كلمة حق يراد بها الباطل .** على عليه السلام . در امر لا حکم الا لله گفتن خوارج .  
**كل مدع كذاب .** مثل :

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی که دل بکس ندهم کل مدع کذاب . سعدی .  
 اشاره : خواب می بینم ولیکن خوابنی مدعی هستم ولی کذاب نی . مولوی .

**كلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ .** حدیث . اقتباس :

۲۰ كلکم راع نبی چون راعی است خلق مانند رعه او ساعی است . مولوی .  
 هر کسی را بقدر ملک می هست که بر آن ملک حکم دارد دست هر یکی دارد از حکومت بهر دانکه آن ملک را خراب کنند  
 گر نه از معدلت خطاب میکنند بلکه در هستی خود وتن خویش پادشاهی تو هم بمسکن خویش  
 اندر این ملک و پادشاهی خود بی حسابی ممکن بهانه بجوی ثبت کن نام بی گناهی خود  
 ۲۵ که حسابت کنند موی بموی . او حدی .

**كل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد .** مثل :

مکن بسوخته بر سر که و نمک که ترا گلاب شاید و کافور سازد و صندل

مگن چنانکه در این باب عامیان گویند چو سر برهنه کند نا بجان بکوشد کل . ناصر خسرو .  
رجوع بدسار کل که آشت . . . شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر : منع جو بیند حریصتر شود انسان . رجوع به الاسان  
حریص علی . . . شود . ۵

کل من عايش مات . ( . . . و من مات فات و کل ما هو آت آت . ) حدیث . رجوع به  
ازمرك خود چاره . . . شود .

کل من علیها فان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ . رجوع به ازمرك خود چاره . . . شود .

کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الیہ و الرسن . شیخ هائی .  
رجوع بسینه خالی ز مهر . . . شود . ۱۰

کام و راست گو .

کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و  
ینصرانه و یمجسانه . حدیث .

کل میسر لها خلق له . نقل از نفة الصدور زیدری .

کنا علاف . گویند طالب علمی در بازگشت بایران تذکره عبور علافی مرده را به دقل بسر حیداران  
عمانی بنمود . سر حیداران که احترام سایر مسافریین را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چو نه علاف باشید .  
شیخ سراسیمه و هراسان گفت : افتندم کلسا علاف . رجوع باکس که چو ما نیست . . . شود .

کل ناقص ملعون .

کلند از آسمان افتاد و نشکست و گرنه من همان خاکم که هستم

( . . . خروس آنقی رفته ببیزم که ار بوی دلاویز تو مستم . ) ۲۰

کلند دادن و سوزن سندن . مثل :

ای بخرد با جهان مکن سند و داد کو بساند ز تو کلند سوزن . ناصر خسرو .

عمر پر مایه بخواب و خور برباد مده سوزن زنگ زده خیره چه خری بکلند . ناصر خسرو .

ای شده عمرت بیاد از بهر آز بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصر خسرو .

نظیر : خر دادن و خیار سندن . ۲۵

کل نفس بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سوره ۷۴ . آیه ۴۱ .

کل نفس ذائقة الموت . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۸۲ . رجوع به ازمرك خود چاره . . . شود .

کنک دل . ترسنده .

مثال : شهان كلنك دلانند و شاه باز دست بچنك باز نيابد بهيچگونه كلنك . فرخی .

نظير : اشتر دل . بز دل . مرغ دل . گاو دل . گاو زهره . آهو دل . كيك زهره .

**كلوا في بعض بيوتكم .** حديث . نقل از چنك زهر الرياض .

**كلوا واشربوا ولا تسرفوا** . قرآن كريم . سورة ۷ . آية ۲۸ . رجوع باسراف حرام است . . . . . شود .

**كلوا واشربوا را درگوش كن** **ولا تسرفوا را فراموش كن** . بطنر با

شكخوارگان گزيند . رجوع باسراف حرام است ، شود .

**كلوخ انداز را پاداش سنك است** . ( جواب است اي برادر اين نه چنك است . . . ) سمدی .

نظير : بدل گفنا جواب است اين نه چنك است . نظامی . رد الحجر من حيث اتاك . و رجوع

به از مكافات عمل . . . . . شود .

**كلوخ ( يا ) كلوخ خشك بر لب مالیدن** . از جامع التمثيل .

تمثل : بر مدار از مقام مستی بی سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ايج حلال چون بخوردی كلوخ بر لب مال . سنائی .

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی كلوخ ليکن دو چشم مست تو بر ميزند صلا . مولوی .

کنند مرد ارمنند را باده شوخ که میخواره بر لب نمالد كلوخ . مرحوم ادیب .

می بسفال خام نوش اینت چمانه طرب لب بکلوخ خشك مال اینت شمه تری . خاقانی .

لبش تر بود از می خوردن شب كلوخ خشك میمالید بر لب . جامی .

نظير : خاك بر لب مالیدن .

ناگاه دهان گورشان بر دندان چون آب بخورد و خاك بر لب مالید . کمال اسمعیل .

**كلوخ خشك در آب جستن !**

دست در کرده درون آب جو هر یکی ز ایشان كلوخ خشك جو

پس كلوخ خشك در جو کي بود ماهی با آب عامی کی شود . مولوی .

**كلوخ نشسته برای سناک گریه میکند** . بد بخی غم خوشبختی را میخورد .

**كله بر فرق زبید کفش بر پای** . امیر خسرو دهلوی . نظير : کفش زان یا کلاه آن

سر است . مولوی .

**كله پز برخاست ( يا ) پا شد سناک جاش نشست** . بدتری جای بدی را گرفت و مزاح

با هر آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند .

**كله خر** . نادان و سینه‌نده .

**كله شق** . معجب و نادان .

- کله گنجشک خورده است . پر میگوید .
- کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به اگر زمین و زمانرا هم بدوزی . . . شود .
- کل هم خدائی دارد .
- کل یابس زکی . نظیر : خشک بخشک نمی چسبد .
- کل یاتی ما هو له اهل . رجوع به از خم سر که سر که . . . . شود .
- کل یجر النار الی قرصه .
- کلیچه میفکن که نرسی بماء ( بدست آوریده خردمند سنگ بنا یافته در ندهد زچنگ نکه کن که در پشت آبست و چاه . . . ) اسدی . و در جای دیگر ( شب است و همه راه تاریک و چاه . . . ) اسدی .
- ۱۰ نظیر : تا کسی بر گهر نیاند دست  
بسا کسا که بامید آنکه به یابد  
تا درخت نو نشایند کهن بر مگیرند . منسوب بانوشیروان .
- کل یحاول حيلة یرجوبها دفع المضرة و اجتلاب المنفعة  
و المرء یغلط فی تصرف حاله فلر بما اختار العناء علی الدعه .
- ۱۵ کلید همه کارها صبر است . شیخ ابو بکر بن محمد بن عمرو ترمذی . از تاریخ گزیده .  
رجوع به آن میوه که ارضر . . . . شود .
- کل یعمل علی شاکته . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ . رجوع به ازخم سر که سر که . . . . شود .
- کلیم را چه زیان خیزد از خوار بقر . ( و کر مراد وی ار این سخن عناد من است . . . ) فآبی .
- کل یوم هو فی شان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۹ .
- ۲۰ کما تدین تدان .
- کمال البر فی اتمامه . مثل :
- لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .
- نظیر : الاکرام بالامام . و رجوع به کار را که کرد . . . . شود .
- اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .
- ۲۵ کمال الجود الاعتذار منه . علی علیه السلام .
- کمال الجود بذل الموجود .
- کمال العطاء ثلثة تعجیله و تصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه السلام .
- کمال العلم فی الحلم . علی علیه السلام .

## کمال جلوة طاوس را از آن چه زیان

که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس .

کمال همنشین درمن اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم .

(کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکى يا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من کلی نا چیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم . . . ) سعدی . رجوع به آلو چو بالو نکرد . . . شود .

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود ( کند تحمل بسیار سرد را بی وفر . . . )

کباده گویا کمانی بوده که برای تمرین و مشق نو آموزان و اطفال میساخته اند . و امروز کباده در کودها نام کمی نهایت گران و سنگین است که بهلوانان بر پشت خفته و با آن ورزش کنند .

کمان رستم را شکسته . نظیر : سر اشیختر را آورده . سر آورده . کانه جاء براس

خاقان . بیژن را از جاه بر آورده .

کمانش را نمیتوان کشید ، کمان او را کسی نتواند خم داد .

تمثل : بدینجهان نشناسم کمانوری که دهد کمان او را مقدار خم ابرو خم . فرخی . توان ابروی او از دور دیدن ولی نتوان کمان او کشیدن . کانی . مریحاً ز ابروی دلیندش که نتواند کشید با هزاران جهد آن مشکین کمانرا تهمن . قا آنی . بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف . کمال اسمعیل با ابروان بکشتن ما عهد بسته مشکل توان کشیدن از این پس کمان تو . قا آنی .

کمایس الکفار من اهل القبور . قرآن کریم سوره ۶۰ . آیه ۱۲ . اقتباس :

تا چنان نومید شد جانشان ز نور که روان کافران ز اهل قبور . مولوی .

کم است غریبش کن . بزاج در جواب کسی که گوید کم است گفته میشود . قائل از کم

معنی اندک و قلیل اراده کرده و موجب چنان میباید که از کم مفهوم مرادف چنبر دانسته است .

کم اندوه آنرا که دنیا کم است ( فراوان خزینه فراوان غم است . . . ) نظامی .

رجوع به آسوده کسی که . . . شود .

کمبتغی الصیدفی عریسة الاسد . یضرب لمن طلب محالا . نظیر : خانه خرس و باطنه

مس ! خانه خرس و انگور آونک !

کم بختی هنرور عیب هنر نباشد . گر رشته کوتاه افتد عیب گهر نباشد .

کم بخور همیشه بخور . نظیر : رب اكلة تمنع اکلات . رجوع به آهسته برو . . .

و رجوع باسراف حرام است ، شود .

**کم بگو سنجیده بگو** . رجوع به آن خشت بود که بر توان رد ، شود .

**کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پریک** . بطر : سراجی کم بود یکی هم

از غوغه آمد .

**کم بود مرغ خانگی را پیه** ( بشود کس نکج حاه فقیه ... ) سائی . رجوع لیسر

سری مرد است . . . شود .

**کمتر از شمع نیستی بفروز** **گر سرت را جدا کنند بگاز** . مسعود سعد .

**کم ترک الاول لآخر** . بطر .

یک عمر میتوان سخن از رلف نارگمت

نگردد یس و پیش کس در هر

لسا خوشه در تانک با حیده ماند

وگر آنکه چیده اش چند ورد

خلاف : ماترک الاول لآخر .

**کمتر کی نترکی** . بطر : رب اكله منع اکلات . رجوع باسراف حرام است ، شود .

**کمثل الحمار یحمل اسفارا** . قرآن کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ . اقباس .

به محقق بود به دانشمند

عالم که ندارد عمای مل حماریس

**کم چیزی یا کسی گرفتن ، یا گرفتن** . آنرا بحیری سردن

افسوده شد از دم دهام دم چشم

چشم ر بی دیدن روی تو ود

هر که که تو ناره روی باشی

هدو آساره هنگام شکر خنده صبح

آن ر خری میکند به ارره دانش

عاشقارا ر صبح و شام چه رانک

آن رفت که فریفت دلم را دم تو

رین س نکدازمش نگردد عم تو

گر چه کم ما کرفته تو ر شوخی



**کمر سخت** . ثابت رأی . ستیزکار . مثال : عارض مردی کمر سخت بود . ابو الفضل بیهقی .  
**کم روی زیاد می رود** . رجوع به روغن روی ... شود .

**کم زدن** . کافر و منافق بودن ، در قمار نقش کم زدن ، صاحب تدبیر و رای بودن و بخود عظمتی ندادن . برهان .  
 مثال : ای کم زده خورشید فلک برایت عاجز شده کان ز طبع گوهر زایت . مجیر یلقانی .  
 کم زنان نرد دغا باختن آغاز کند مهره خشم بر امید مششدر گیرند . مجیر یلقانی .  
 رندی کان سبب کم زنی من باشد به زهدی که شود موجب پندار مرا . اوحدی .  
 حیلها شان را همه بر هم زنی و آنچه افزایند من بر کم زنی . مولوی .  
 زهره نی مر زهره را تا دم زنی عقل کلش چون به بیند کم زنی . مولوی .  
 عاشقان را ز صبح و شام چه زنی کم زن عشق پاش و گو کم صبح . خاقانی .  
 کاهلی پیشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .  
**کم زن** . رجوع به کم زدن ، شود .

**کمستبضع التمر الی هجر** . رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .  
**کم شنیدم که مرد آهسته** **گرده از خوی خویشتن خسته** . اوحدی .  
 آهسته در اینجا بمعنی مخالف سبکسار و باد سار است .

**کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد**

**بافراوانی کالا ضرر آمیخته اند** . قاتنی .

**کم شود مهر چو بسیار شود نازبتا** ( ... ناز باعاشق بسیار مکن گونکنم ) مسعود سعد سلمان .  
**کمطعمه الرمان مما زنت به** **جرت مثلا للخائن المتصدق** .

رجوع به لاترن ولا تصدق ، شود .

**کمعلمة امها البضاع** .

**کم عیالی دوم توانگریست** . ( و عیال نا بکار آینه کرد مکن که ... ) از قابو ستامه .

رجوع بعم فرزندی و نان ، ... شود .

**کم کن الف مراد تا مرد شوی** ( شرط است که چون مرد ره درد شوی خاکی ترو

و نا چیز تر از کرد شوی هر کوز مراد نم کند مرد شود ... ) خواجه عبدالله انصاری .

**کم گریز از شیر و اژدر های نر** .

**ز آشنایان و ز خویشان کن حذر** . مولوی .

**کم گوی و گزیده گوی چون در** ( ... تا ز اندک تو جهان شود پر ) نظامی .

رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

کم مباحث از درخت سایه فکن هر که سنگت ز فرد ثمر بخشش .

( با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش ... )  
 ... هر که بحراشدت جگر صفا همچو کان کریم زر بخشش  
 از صدف یاد گیر بکته حمام آنکه برد سرت گهر بخشش . ( ابن سینا ؟ )  
 این شعرها با تعریفی در لرض دواوین حاجی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمه انجمن  
 آرای ناصری باسم واعظ مضبوط است . گوینده اشعار هر که باشد از مطالعه ایات ذیل سنائی  
 ملهم شده است :

حلق اگر از تو خست ناگه خار تو گل خود از دروغ مدار  
 وانکه دشنام دادت از سر خشم خاک پایش گرین چو سرمه بچشم  
 آنکه زهرت دهد بدو ده قند وانکه از تو برد بدو پیوند  
 وانکه بد گفت بکوئی گویش ور نه حوید ترا تو میجویش  
 وانکه سبب بداد زر بخشش وانکه پایت برید سر بخشش . سنائی  
 نظیر : و اذا خاطهم الجاهلون قالوا سلاما . قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . رجوع به احسن  
 الی من اساء شود .

کم من اب قدعلا باین ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان .

نظیر : لا تقومي شرف بل شرفوا بی و بنفسی فحرت لا بحدودی .  
 رجوع باجا که بزرگ آیدت ... ، شود  
 کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵۰ . نظیر :  
 شنیدستی آن داستان مهان که از پیش بودند شاه جهان  
 ۲۰ که چون بخت پیروز و ناور بود روا باشد از نار کمر بود . فردوسی .  
 بس اندک سپاه که روز سرد ز سیار لشکر بر آورد کرد .  
 چو لشکر بود اندک و یار صحت نه از بکران لشکر و کارسخت . اسدی .  
 کم نخواهد شد ز کاسه ایسی درویش خوان نعمت شاه . ( بخوان بخوان  
 بوالم که ... ) قآبی .

۲۵ کمند بر سر اسبان بد انگام کنند ( مرا کنند میفکن که خود گرفتارم ... ) سعدی .  
 کمند دیده نیفتد دگر بخیم کمند ( کنون محست دگر پای نست می شود ... ) بیت  
 از قصیده شیایی کاشانی است و مرحوم رضا قلیجان هدایت این قصیده را باسم اخیار الدین شیایی  
 که از قدماست ضبط کرده و شیایی کاشانی در کتاب « دیگری گفت » لله باشی را برای این

نسبت ؟ دم کرده است . رجوع به آدم پایش يك بار ... شود .

**کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم**

**مثل حنجر خنجر اما بهر قطع حنجر است .** از تاریخ کبلان

میر ظهیر الدین مرهشی . رجوع به اندر جهانت بر دو گروه ... شود .

**کم نگر دندان چو باشد جان ترا .** ( چون تو بینائی بی خررو که جست

چند پالان دوزی ای پالان پرست خر چوهست آید یقین پالان ترا ... ) مولوی .

**کم نئی از دانه هر جا که افتی خوش بر آ .** ( کم مباش از برگسی هر که که خیزی

جام گیر ... ) سلمان ساوجی .

**کم همت را نام بر نیاید .** ار قابوسنامه . رجوع به همت بلند دار ... شود .

**کم یابد نشان نام نکو مرد آبی و نالی .** ( تو مرد نام نکو باش زانکه ... ) اخسیکتی .

**گمی از ما کرم از تو .** تمثیل :

تا دسترسی بود بر انواع معاصی کردیم خدا با کمی از ما کرم از تو . پدر شیخ بهائی .

**کمیتش لنگ بودن ، یا نبودن .** تمثیل .

مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنک نیست

اگر باد پایست خنک ملک کمیت مرا نیز پا لنگ نیست . سلطان آتسز .

**کمیتی که رنگش چو خرما بود بسرما و گرما توانا بود .**

اسب کمیت خرمائی رنگ تحمل سورت و حدت هوا های مختلف تواند کرد .

**گمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال .** ( کمال دور کناد ایزد از جمال جهان ... ) قطران .

رجوع به اذا تم امر ... شود .

**کن ابن من شئت و اکتسب ادباً .** ( ... ینبیک محموده عن النسب . ) رجوع به آجا که

بزرگ بایست ... شود .

**کنج بهتر عاقلان را چون سفیهان سر شوند**

دار چون منبر شود دولت شود بی منبری . سیف اسفرنگ .

**کنج دی گردد ترا گردون دبه بنددت سبک بر کون**

( ... نیست بی رنج راحت دیا خنک آنکس که کرد هردو رها . ) سنائی .

**کنند ارعاقات بحق در خشم به از آن کت بیند ابله چشم**

( همه کار تو باد با عقلا دور نادی ز صحبت جهلا ... ) سنائی .

رجوع به آلو چو بالو ... شود .

- کنندیشرم هر کاری که خواهد      نرسد ز آنکه آب او بگاهد . و سورا مین .  
رجوع به آدمی چون بداشت دست ... شود .
- کنند تحمل بسیار مرد را بی وقر ( ... کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود ) رجوع  
به ان لم تکن ذنباً ... شود .
- کنند سوگند بسیار آشکارا      دروغ اندیشی سوگند خوا را . جامی .  
نظیر : قسم بر منکر است .
- کنند شدن دندان کسی را . نومید گشن . مجاب شدن .
- زهی بهیبت تو کند شرک را دندان      زهی بهشت تو نیز شرع را بازار . وطواط .  
کنند شمع اندیشه تازی سه چیز      سبکساری و کاهلی و ستیز . رشیدیاسمی .
- کنند مرد ارمنده را باده شوخ      که میخواره بر لب نمالد کلوخ  
( ... پرهیزد از باده هشیار مرد  
رجوع به چه خوری چیزی ... شود .
- کنند کاهلی مرد را دل نژند      در دانش و روزی آرد به بند . اسدی .  
رجوع به از تو حرکت ... شود .
- کنند از مدینه و در کربلا زدند . ( و آنکه سرادقی که فلك محرمش نبود ... ) محتشم .  
این نتیجه از این مقدمه بر بیاید . ربطی میان این دو گفته نیست .
- کنند و کدک و کبای کتنی      لفظ کلم کدیم لار است .  
کنند و کدک و کبای قطنی      لفظ قلم قدیم لار (۱) است .  
کنند دوزخ . بر حریص و با طول امل .
- کنند را لوطی در خانه برد      سرنگون افکنند و در وی ...  
در میانش خنجری دید آن لعین      پس بگفت اندر میانت چیست این  
گفت آنکه یا من اریک بدمنش      بد بیندیشد بدرم اشکمش  
گفت لوطی حمد لله را که من      بد بیندیشیده ام با تو بفن . مولوی .
- کنند هر کس آن کاید از گوهرش      که هر شاخ چون تخمش آید برش . اسدی .  
رجوع به از خم سر که سر که ... شود .

کنند همجنس با همجنس پرواز ( کبوتر با کبوتر باز با باز ... ) نظامی . نظیر :  
 هلیله نا هلیله قند با قند . رجوع به کبوتر با کبوتر ... و رجوع به الارواح جنود ... ، شود .

کن رجلا و ارض بصف النعال ( ... لا تطلب الصدر بغیر النعال

و ان تصدرت بلا علة جعلت ذاك الصدر صف النعال ) .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود . ۵

کن سمحا ولا تکن مبذراً . علي عليه السلام . رجوع باسراف حرام است ، شود .

کن سندا لمن استند اليك . از العراضه .

کن عصامياً و لاتکن عظامياً . اسمعيل ساماني . تمثیل : اگرچه در ابوت هاشمی الاصل

است و در قوت عصامی الفضل . مقامات حمیدی .

۱۰ مثل زنند که در مهری عصامی باش که فضل دارد بر عصام نفس عصام ( کذا )

تو هم به نفس بزرگی وهم ناصل شریف همت کمال عصام است وهم جمال عصام ( کذا ) ادیب صابر .

نظیر : عظامی و عصامی نس نیکو باشند ولیکن عظامی بیک بشیر نرزد چون فضل و ادب و درس

ندارد . ابوالفضل بیهقی . نفس عصام سوّدت عصاما و علمنه الکر و الاقداما وصیّرته ملکاً هماما .

اذا ما المرء عاش بعظم مبيت فذاك العظم حي و هو ميت

۱۵ ما قلت فی نسب لوقلت فی حسب لقد صدقت ولیکن بشس ما ولدوا .

رجوع بآنجا که بزرگ بابت ... ، شود .

کنگر خورده لنگر انداخته . بزاح . درجائی یا نزد کسی طویل و مدید متوقف مانده است .

کن لدنياك كانك تعيش ابدآ و لاخرتك كانك تموت غداً . حدیث . رجوع

به از تو حرکت ... ، شود .

۲۰ کنون آن باز پریده است و مانده است

بدستش تسمه و جفت زنگی . سلطان ابو یزید آل مظفر .

کنون از گذشته نیاریم یاد ( ... به بیداد او کشته شد باز داد ) فردوسی . نظیر :

بشرط آنکه بگوئیم از گذشته حکایت .

کنون باید این مرغرا پای بست نه آندم که سر رشته بردت زدست . سعدی .

۲۵ نظیر : کنون کوش کاب از کمر درگذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

رجوع بملاج واقعه ... ، شود .

کنون سخت پیش آمدت سخت باش ( بهر حال پیراهن بخت باش ... ) رجوع به

بهر حال ... ، شود . نظیر : قد شمرت عن ساقها فشعری .

## کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن

نه آنگهی که بمیرم باب دیده بشوئی . سعدی .

رجوع به امروز که در دست ... ، شود .

## کنون کوش کاب از کمر در گذشت

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

رجوع علاج واقعه ... ، شود .

## کنون یار باید که زنده است مرد

نه آنگه که از وی بر آرد گرد . فردوسی .

رجوع با سرور که در دست تو ام ... ، شود .

کن یهودیاصرفاً والا لا تلعب بالتوراة . از اسرار الوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

کو بانک جرسها و کجا ناله کوس . ( مرثی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس باکله همی گفت که افسوس افسوس ... ) خیام .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی رجوع با سب تازی اگر ... ، شود .

کوتاه زندگی بود استمگر ( هر چند آرزو بدراز آری ... ) آقای حاج-میدنصر الله تقوی .

رجوع با سکندر رومی ... ، شود .

## کوتاه نظران را نبود جز غم خویش

صاحب نظران را غم بیگانه و خویش .

کوتاهی به ز قصه ناخوش ( ای سنائی سخن دراز مکش ... ) سنائی .

کوثر ناگوار آید چو آمیزش بغساقش چو آرایش بغسلینش . ( کرتب

خواجه کور بود ... ) قا آئی

کوچه آشتی کنان . کوچه تنک که دو تن از آن بسختی گذرند .

کوچه روشن کن و خانه تاریک . رجوع به ای آقای کمر باریک ... ، شود .

کوچه علی چپ . مثال : خود را بکوچه علی چپ زدن ، تجاهل کردن .

کوچه غلط دادن . اغراء و اضلال کردن . نمنل : و اتفاق خیر را خیر از من پرسیدند ...

دست و پای ارکار نبرده آن دو شب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه

ماردین شدم . فقهة المصدور زبدری .

کوچه نسبه خورها . بیراهه و کم آمد و شد .

کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست ( پروین بکجروان سخن از راستی

- چه سود . . . ( بروین . رجوع به الحق مرء شود .
- كودكانرا حرص لوزینه و شکر  
چونكه درد دملش آغاز شد  
كودكانرا حرص می آرد غرار  
چون ز كودك رفت آن حرص بدش  
كه چه می كردم چه میدیدم درین  
كودكان ناشتا پدرم دیون  
رجوع بمهان خنده رو . . . شود .
- كودك از چند هنر پرور است  
رجوع به الصبی صبی . . . شود .
- كودك از زرد و سرخ نشكیبد ( . . . مرد را سرخ و زرد نفریبد . ) سنائی .
- كودك بكام خویش نبرد لب از لبین ( عاشق بكام خویش نخواهد فریاد دوست . . . ) فطران .
- كودك شیر خواره تا نگریت  
مادر او را بمهر شیر نداد  
( گر فراموش کرد خواجه مرا  
خویش را برقه دادم یاد . . . ) شهید بلخی .
- كودك علم بچوب آموزد نه بشفقت . عنصر المعالی . نظیر : جور استاد به زمهر پدر .
- كودك و آنگاه ترك دانه خرما ( شاعر و آنگاه رد بوسه شیرین . . . ) قافانی .
- كودکی با خویش تنها ساختی  
آن یکی پرسید از وی کی غلام  
چون همالانت بسی هستند چون  
گفت میری دوست میدارم بسی  
كودگی در سفر تو مرد شوی  
( نشود مرد بر دل و صلوك  
نشود كس بكنج خاه فقیه  
هر كه او خورده است دود چراغ  
کی شود مایه نشاط و سرور  
از برون مرد مرد قوت نهد  
چكنی در كثار مادر خو  
به سفر مربی مرد است . . . شود .
- از نصیحتها کند دو گوش کر  
در نصیحت هر دو گوشش باز شد . مولوی .
- قاشوند از ذوق دل دامن سوار  
بر دگر اطفال خنده آیدش  
خل ز عكس حرص بنمود انگبین . مولوی .
- مخور این نان و آتش خون خور خون . اوحدی .
- خرد بود گر همه پیغمبر است . جهان شاه .
- شش مامان و باد ربه و دوك  
كم بود مرغ خانگی را بیه  
نشیند كام دل بفراغ  
هم در انگور شیرة انگور  
دام در خانه عكوت مهد  
آخری ای نازین كم از دو دو . . . سنائی . رجوع

### كودكى را سوي بستان خواندم كودك چه گفت

گفت رو بستان ما بستان مادر ساختد . خاقانی .

### كودن و خوار و خسيس است جهان خس

زان نسازد همه جز با خس و با كودن . ناصر خسرو .

كور آن باشد كه او بينای نفس خود نشد ( ... كاكه او بينا بنفس خوبشتن شد

كور نيست ... ) مغربی .

كوران خود را بخواب بينا بينند ( خاقی بگمان اهل يقينند همه ... ) واعظزوينی .

البته مراد كور مادر زاد نيست .

كور آنمرغی كه در فيخ دانه خواست ( كاندرون دام دانه زهرهاست ... ) مولوی .

كور آيينه شناسد هيهاات ( خصم تو كور تو آينه شرع ... ) خاقانی .

كور اختر گو . نادانی با دعوی .

اسب كش گفتی سقط گردد كجاست كور اختر گوی محرومی ز راست . مولوی .

نظير : كور خاه نشين بغداد خبر ده .

### كور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (يا) دو چشم بينا . تمثیل ،

آئی و كوئی كه بوسه خواهی ؟ - خواهم كورچه خواهد بجز دو دیده روشن . فرخی .

من آن خواهم كه باشی تو شكيبا چه خواهد كور جز دو چشم بينا . ويس ورامین .

بگفتا اذن خواهی چيست از من چه بهتر كور را از چشم روشن . جامی .

كور اگر گوهر بيند گو مبین . عطار .

كور اوغلی خواندن . با دعاوي ناحق و گفته های باطل حقی را انكار كردن .

كور بازار كچل بحمام . رسوا .

كور بچراغ احتياج ندارد . كج .

كور بكار خود بيناست . نظير : هر کسی مصلحت خویش نكو ميداند .

كور بكار جوالدوز بخايه خود زند .

آن شنیدی كه بود سردي كور آدمی صورت و بفرل ستور

رفت روزی بسون گرماه ماند تنها درون گرماه

سوزنی نیز در گرفته بچنك كرد زی خايهای خویش آهنگ

سوزن اندر خلید در خايه آن چنان كور جلف بی مایه



هر زمان گفتی ای خدای غفور  
 هرستم اندر عنا و غم رنجور  
 سر مرا زین عنا و غم فرج آر  
 در چنین محتمم نماند قرار  
 سوزن تیز و خایه نازک  
 برهانم بفضل خویش سبک  
 کرد مردی در آن میانه نگاه  
 گشت از ابلهی کور آگاه  
 گفتش ای ابله کنی و کنی  
 ای ترا سال و ماه جهل غدی  
 سوزن از دست بفرستی رستی  
 که از این جهل جان و دل خستی . سنائی .  
 نظیر: کور بیکار مژگانشرا میکند .

کور بیکار مژه هایشرا میکند . رجوع بقره قبل شود .

کور پندارد هر چه در تویره دارد رفیقش نیز دارد .

کور چه خواهد بجز دو دیده روشن . ( آئی و کوئی که بوسه خواهی  
 خواهم ... ) فرخی . رجوع به کور از خدا چه خواهد ... شود .

کور خانه نشین بغداد خبر ده . نظیر:

توبری اندر ندانی گفت حد مرز خویش چون سخن لائی همی اربلخ و کالنجر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

کور خود است و بینای مردم . رجوع به اگر یا بایل زنی ... شود .

کور خود مباش و بینای مردم . رجوع به اگر بانا ییل زنی ... و رجوع به خار را  
 در چشم دیگران ... شود .

کور را آینه گوش آمد نه دید ( مشت بر اعمی زند یک جلف مست کور پندارد

لگد زن استر است زانکه آندم بانک استر می شنید ... ) موای .

کور را بچراغ چه حاجت . نظیر: نار کیل بدست بوزینه .

کور را خطری همچو بی عصائی نیست . ( که ... ) وحید قزوینی .

کور را ز آن چه اگر صد عالم است . عطار .

کور را گوهری نمود کسی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی

که از این مهره چند میخواستی گفت یک گرده و دو تا ماهی

( ... ) گر نخواستی که بر تو خندد خر پیش گوهر شناس بر گوهر . ( سنائی .

کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد .

کور عین را چه نسناس و چه نقش قندهار ( خاطر کز را چه شعر من چه نظم ابلهی ...

نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک پیش کر بر بط سرای و نزد کور آئینه دار . ( سنائی .

کور کور را میجوید آب گودال را . نظیر: الارواح جنود مجنده .